



# هستی‌تری سایبر اسپیس

گفتگو با اسلاوی ژیتزک



# هیستری و سایبراسپیس

(گفتگو با اسلاوی ژیتک)

Ulrich Gutmair and Chris Flor 07.10.1998

ترجمه ی : محرداد

"اسلاوی ژیتک به تئوری روانکاوانه ی فیلم و فرهنگ مردمی می پردازد، که حوزه ی وسیعی- از هیچکاک و لینچ گرفته تا قصه های ترسناک و علمی تخیلی- را دربر می گیرد. فیلسوف اسلونیایی که با کتابی با عنوان *ENJOY YOUR SYMPTOM!: JACQUES LACAN IN HOLLYWOOD AND OUT* مشهور شد. اخیراً مطالعات او درباره نحوه ی تاثیر فانتسم بر رسانه های جدید منتشر شد. هم اکنون او در حال نوشتن متنی در رابطه با سایبراسپیس است. بعد از بررسی عنوان های بسیار در رابطه با پدیده های ناآشنای مربوط به دنیاهای مجازی، ژیتک به این نتیجه رسید که -در تقابل با همه ی خوانش های هیجان انگیزی که درباره وب صورت می گیرد- اقتصاد روانی غالب بر شبکه ی ارتباطات الکترونیکی، هیستریک است."

**پرسشگر:** آقای ژیتک، شما در برخی مقالات نقدی معروف به «مجازی کردن واقعیت» را توسعه داده اید که ظاهراً توسعه ی فناوری اطلاعات را همراهی می کند. اخیراً شما درباره ی چندی از نظریه های سایبراسپیس در دانشگاه هامبولت برلین صحبت کردید. نظریه ی "جمعی" در باره ی سایبراسپیس وجود دارد که مثلاً توسط بورگ (*the borg*)<sup>(1)</sup> در [سریال تلویزیونی] *استا رتیرک* همگانی شده است. به نظر می رسد بورگ چیز است شبیه یک وضعیت حشره ای سایبرنتیک، که تصویر قدیمی بیگانه ی انگلی را با روابط یک انسان- ماشین ترکیب می کند و فرد را در "هستی یگانه" توسط دستگاه های ارتباطی در می آمیزد. این ایده به نظر می رسد مشابه گرایش عمومی به سوی کاربری کم و بیش برجسته ی تئوری های توطئه برای تفسیر دنیای مدرن است...

**ژیتک:** اگر من این نکته از هویت مستقل- ذهن - فرد را درست فهمیده باشم، خوب این نسخه ای از سایبراسپیس است که من در نظر نیآورده بودم. اول از همه من نسخه ی شالوده شکنانه ی سایبراسپیس را مدنظر قرار دادم که این نسخه ی پسا-دکارتی است: هر کدام از ما (مردو زن) می تواند با هویتش بازی کند و قس علی هذا. این نسخه ی فمینیستی، شالوده شکنانه و فوکویی است. اما از آنجایی که شما هم ممکن است

بدانید نسخه ی دیگری هم وجود دارد، بیاید آنرا «مدرسه ی ایدئولوژی- سایبراسپیسِ زمانه ی نو» New Age | school of cyberspace-ideology] بنامیم، این ایده ی نئو-یونگی که ما در یک عصر فردگرایانه ی مکانیکی و کاذب زندگی می کنیم و اینکه ما در آستانه یک جهش جدید هستیم...

پرسشگر: نوس فی یر (Noosphere) <sup>(2)</sup> ...

ژیژک: بله، دقیقاً همین ایده است. همه ی ما از یک ذهن جمعی سهم می بریم. چیزی که در این مورد برای من بسیار جذاب بود، ابهام این فانتزی است. این فانتزی می تواند همچون نهایتِ وحشت معرفی شود. قبلاً در دهه پنجاه تهدید بزرگِ کمونیسم ایده ی شستشوی مغزی بود، توانایی ساختنِ "یک ذهن". بهترین فیلم پارانوئیدِ جنگ سرد، که به طرز کنایه داری این ایده را به خدمت می گیرد، "فیلم کاندیدای منچوری" با بازی فرانک سیناترا بود. یک افسر آمریکایی توسط کره شمالی ها در جنگ کره اسیر می شود و شستشوی مغزی داده می شود تا به یک آدمکش که تحت فرمان آدم می کشد تبدیل شود، بدون اینکه خود از آن اطلاع داشته باشد.

امروز شما هنوز از طرفی این تصویر منفی اوتوپیا یی یک ذهن جمعی و از طرف دیگر این ایده ی مثبت زمانه ی نو را در نظر دارید. دو نسخه ی متضاد وجود دارد، اما چیزی که من وسوسه می شوم با آن مخالفت کنم پیش انگاره های معمول اینهاست. اینکه سایبراسپیس، اگر بخواهم بسیار ساده مطرح کنم، به معنای پایان فردیت و پایان سوبژکتیویته ی دکارتی است. تمام خصوصیات قطعی از این جهت واقعیت خارجی می یابند که هرچه قدر هم که شما احساس قطعیت کنید، باز تمامی خصیصه های شما می توانند دستکاری شوند. زمانی که فرد در فضای مجازی بازی می کند، به طور مثال من می توانم مردی همجنسگرا باشم که تظاهر می کند زنی دگرجنسگراست یا هر چیز دیگر: من می توانم یک هویت مستقل جدید برای خود بسازم یا در حالتی بسیار پارانوئید تر، به نوعی از قبل کنترل شده هستم، یعنی دستکاری شده توسط فضای دیجیتال. چیزی که فقدان آن آزارت می دهد، تنها خصوصیات قطعی تو هستند، یعنی شخصیت تو در معنای خصوصیات شخصی ات، یا خصوصیات روحی و روانی ات. اما تنها هنگامی که شما از محتوای قطعی محروم شوید، فرد می تواند ببیند که چه چیز بنام سوژه دکارتی باقی مانده است.

تنها در سایبراسپیس است که ما به همه چیز درباره ی سوبژکتیویته ی دکارتی نزدیک می شویم. به خاطر بیاورید زمانی که دکارت پروسه شک جهانی را به دقت شرح می دهد. فرد شک می کند که آیا چیزی در واقع وجود دارد به این قصد که به "کوگیتو شخصی" دست یابد. دکارت این ایده را توسعه می دهد زمانی که می گوید: یک خدای شیطانی را تصور کنیم، یک روحی شیطانی که فقط در ما نفوذ می کند که باور داشته باشیم به... اما آیا سایبراسپیس، همان فضای مجازی نیست که این روح شیطانی را ماتریالیزه می کند؟ و این بسیار وخیم است که وارد چنین شک عمومی شویم: چه می شود اگر همه چیز فقط دیجیتالی ساخته شده باشد یا اگر هیچ واقعیتی وجود نداشته باشد که با آن آغاز کنیم؟ تنها در هنگام تجربه ی چنین لحظه ی شک عمومی است

که شما به چیزی که منظور دکارت از "کوگیتو ارگو سام" <sup>(3)</sup> بود، می رسید. به این دلیل من مطلقاً فکر نمی کنم که سوپژکتیویته ی دکارتی تهدید شده است. در عوض من فکر می کنم، فقط امروز است که در حال رسیدن به آنیم.

**پرسشگر:** داستان **بورگ** به نظر می رسد که استعاره ای را برای سایبراسپیس می پروراند، یعنی ایده ی یک آگاهی جمعی از طریق ابزارآلات ارتباطی. از طرفی دیگر، ایده شما درباره ی کامپیوتر به عنوان مکمل فاقد جنسیتی انسان همان چیزی است که **دیگری بزرگ** را می سازد. آیا این استعاره نمی توانست برای کل رسانه های الکترونیکی و حتی رسانه به طور عام بکار رفته باشد؟ بسیاری از خصیصه هایی که به سایبراسپیس منسوب شده است امروزه می تواند به همان اندازه برای مثال به تلویزیون منسوب شود. فردی میلیون ها نفر را دارد که در برابر صفحه ی تلویزیون می نشینند، و همزمان با محتوی احساسی و عقلانی مشابه توسط **دستگاه بزرگ** تغذیه می شوند.

**ژبژک:** من صراحتاً با این موافقم، اما وسوسه شدم بگویم که ما حتی می توانیم پیشتر برویم. این تز بزرگ من درباره جنسیت است. چیزی که درباره ی فضای مجازی خیلی شک دهنده بود، این نبود که پیش از این یک "واقعیت واقعی" وجود داشت و حالا فقط یک واقعیت مجازی وجود دارد، بلکه توسط تجربه ی واقعیت مجازی [به نوعی که گذشته را هم تحت تاثیر قرار می دهد] آگاه شده ایم که چگونه هیچگاه واقعیت واقعی وجود نداشته است. واقعیت همیشه مجازی بوده است، ما فقط از آن بی خبر بودیم. من فکر می کنم چیزی که درباره ی سکس مجازی بسیار وحشتناک است این نیست [که]: خدای من، ما قبلاً یک پارتنر واقعی داشتیم که لمسش می کردیم، در آغوش می گرفتیمش، فشارش می دادیم و حالا شما تنها در مقابل صفحه ی نمایش جلق می زنی و یا حتی جلق هم نمی زنید، شما فقط از اینکه بدانید شاید دیگری هم از طریق صفحه یا هر چیز دیگر لذت می برد، لذت می برید. بلکه نکته اینجاست که ما آگاه شده ایم که چگونه هیچ وقت سکس واقعی وجود نداشته است.

فقط این نیست که خودارضایی، داشتن رابطه ی جنسی با یک پارتنر تخیل شده است. چه اتفاقی می افتد اگر سکس واقعی فقط خودارضایی با یک پارتنر واقعی باشد؟ باید گفت، شما فکر می کنید در حال انجام دادن آن [سکس واقعی] با یک پارتنر واقعی هستید اما در اصل شما از او به عنوان یک دستگاه خودارضایانه استفاده می کنید، پارتنر واقعی فقط به شما حداقلی از ماتریال را می دهد تا شما بتوانید فانتزیهایتان را اجرا کنید. به زبانی دیگر، در سکس همیشه حداقل سه نفر وجود دارند. فقط شما و پارتنرتان نیستید، شما باید یک فانتزی داشته باشید تا آنرا پشتیبانی کند. وقتی که فانتزی از هم بپاشد، پارتنر منجر کننده می گردد. این وحشت است. در "هملت" شکسپیر برای مثال: اواسط نمایش، هملت به اوفلیا نگاه می کند و این لحظه ی "فاجعه بار

واقعیت " است: چه انسان منزجر کننده ایست او(اوفلیا). به این علت که دقیقاً آن پشتیبانی فانتسمی گم شده است. فکر می کنم یک بعد اصلی مجازیت با نظم نمادین یا نظم زبان همذات است.

نکته ی دیگری هم وجود دارد، که ممکن است به پدیدارِ ذهنِ جمعی متصل شود که شما آنرا یادآور شدید. من ادعا می کنم که شخص باید به بُعدی از "نامُرده" بودن نزدیک شود. دقیقاً به این جهت که نامُرده به سادگی به معنای "زنده" نیست، بلکه به معنی مرده، اما با این وجود زنده است. درباره ی استغنان کینگ و زامبی ها و خون آشام ها فکر کنید. اینجا من سایبراسپیس را با چیزی که لکان بافتِ لیبدو (Lamella) می نامد، متصل می کنم، یعنی جوهری از زندگی که هیچگاه نمی تواند ویران شود. مسئله اینجا دیگر ناسوتی(میرا) بودن نیست بلکه برعکس: نوعی از فرمِ زندگی ترسناک است، مثل خون آشام ها، که شما هیچوقت نمی توانید از دست آن خلاص شوید.

آخرین حد وحشت "نامیرایی" یا همان ابدیت است. در متن جدیدی که هم‌اکنون در حال نوشتن آنم، در تلاش هستم تا این ارتباط غیرممکن را برقرار کنم: پیوندی میان کلایزت، واگنر و سایبراسپیس. اگر شما اپراهای واگنر را بدقت بخوانید، من فکر می کنم که "کلاگ" (Klage) همه ی آریا<sup>(4)</sup> های بزرگ واگنری به این صورت است: قهرمانان آنها -به جز در لاهنگرین و تان هاوزر، همان شکست خوردگان بزرگ واگنر- اجازه ندارند بمیرند. من فکر می کنم این ترس واقعیِ سایبراسپیس است، که کسی این بُعد شبحوار از زندگی را بر فراز مرگ دارد، یک زندگی نامرده، چیزی که حتی برای پیش و پا افتاده ترین سطوح هرروزه واقعی ست.

آیا شما کارکرد undelete در کامپیوتر را می شناسید؟ مسئله ی ما با کامپیوترها این نیست که چیزی می تواند پاک شود: مثلاً شما تمام بعدازظهر کار کرده اید و سپس یک قطعی برق و همه چیز از دست می رود. درست است، این چیزها اتفاق می افتند. اما می دانید، گاهی اوقات این خیلی هولناک تر است که شما نمی توانید چیزی را واقعاً پاک کنید. یکبار که وارد شد، دیگر وارد شده است. اینجا من مسئله ی کلونینگ [cloning] را هم می بینم. مسئله ی کلونینگ این نیست که: "آیا من فردیتم را از دست خواهم داد، آیا من در موقعیت بدلی قرار خواهم گرفت و الی آخر". مسئله ی کلونینگ اینست که شما هیچوقت نخواهید مرد. شما خودتان را می کشید (ایده ال صحبت می کنم، البته که هنوز از لحاظ علمی امکان این وجود ندارد) و آنها تکه کوچکی از شما را پیدا می کنند و دوباره شما را بازسازی می کنند. شما بی نهایت بازتولید شونده هستید. هیچکس نمی داند این چگونه فردیت را متاثر خواهد کرد.

**پرسشگر:** شما موقعیتی که کسی در مقابل اسکرین با آن رویارو می شود را به عنوان یک وضعیت هیستریک تفسیر می کنید. برای مثال، وقتی توسط ایمیل ارتباط برقرار می کنید. به طور بالفعل تردید زیادی درباره این فرم از ارتباطات وجود دارد: شما هیچوقت نمی توانید مطمئن باشید که چه کسی ورودیات [input] شما را می خواند و یا با چه غرضی. شما هرلحظه از این موقعیت آگاه هستید و تلاش می کنید واکنش دیگری را پیش

بینی کنید. همچنین، در این حالت خصوصیات افزوده‌ی ارتباطات رودرو مثل تون صدا و ژست‌ها و صدا گم می‌شوند.

**ژیژک:** ناخودآگاه فرویدی، خیلی به آن چیزی که کسی روبروی اسکرین کامپیوتر انجام می‌دهد شباهت دارد. ناخودآگاه فرویدی، کلاً زبان بدن یا تونالیت‌ها نیست، نه. ناخودآگاه فرویدی دقیقاً این درماندگی است، جایکه شما با کسی در حال صحبت کردن هستید و در همان زمان شما نمی‌دانید که چه کسی واقعا مخاطب شماست. شما اساساً نامطمئن هستید، به این دلیل که اساساً این یک سمپتوم است. سمپتوم‌های هستی‌ریایی نیز دقیقاً همین ساختاری دارند. پس نکته من اینجا در امتداد خطی است که شما ترسیم کردید، سایبراسپیس خیلی اوقات در جهتی هستی‌ریایی عمل می‌کند، که دقیقاً همین نامطمئنی بنیادین است: من نمی‌دانم نامه من به دست چه کسی خواهد رسید = من نمی‌دانم دیگری از من چه می‌خواهد و بدینگونه من تلاش می‌کنم تا این نامطمئنی را انعکاس دهم. سایبراسپیس در احساسی آشکار می‌شود که ما نمی‌توانیم از روی مشخصات تکنولوژیکی اش تصمیم بگیریم که در جهتی منحرف عمل می‌کند، یا در جهتی هستی‌ریایی.

همینطور هیچ اقتصاد روانی معینی برای کارکرد سایبراسپیس ثبت نشده است. اما بیشتر اوقات ما فکر می‌کنیم که سایبراسپیس در اقتصادی هستی‌ریایی گرفتار آمده است. به این دلیل است که من نه تنها به نسخه‌های پارانوئیک سایبراسپیس، بلکه عمیقاً به نسخه‌های رهایی بخش آن هم اعتماد نمی‌کنم، یعنی اینکه "ما با هویت‌های چندگانه بازی می‌کنیم" و از این قبیل چیزها.

من فکر می‌کنم، اگر بتوانم خلاصه‌اش کنم، اینگونه است که سه یا چهار نسخه‌ی اصلی از سایبراسپیس وجود دارد: نسخه عقل سلیم آن اینست که ما هنوز همان انسان‌های واقعی هستیم که با یکدیگر صحبت می‌کنیم و سایبراسپیس تنها مدیوم دیگری است. این بسیار ساده لوحانه است، به این دلیل که سایبراسپیس چگونگی سوژه بودن را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهد. سپس ما نسخه پارانوئیک سایبراسپیس را داریم: سایبراسپیس، چیز مادری، یعنی در این حالت ما استقلال فردی مان را از دست می‌دهیم. سپس ما این نسخه‌ی رهایی بخشی انحرافی [منظور همان سوژه‌ی چندگانه‌ی منحرف پست مدرن است که توسط افرادی چون دلوز و فوکو مطرح شده است. م] را داریم، به این معنی که ما از دست استبداد پدرشاهی خلاص شدیم. و نسخه آخر، نسخه‌ی امروزی **نوس فی** (Noosphere) است. مردم به شدت مجذوب پدیدارهایی هستند که در واقع بسیار استثنایی‌اند. من کسی را نمی‌شناسم، که وقتی در برابر کامپیوتر می‌نشیند واقعاً به نوعی غسل تعمید روانی بازگردد، کسی که تبدیل به یک عضو **نوس فی** شود، اینگونه نیست. تجربه‌ی هستی‌ریایی تجربه‌ی بنیادین است.

پرسشگر: کسی می تواند تاکید شما بر روی هیستری را در این مباحثه به عنوان جوابی به نوعی قطعی از جناح چپ سیاسی بخواند که از تئوری جنسیت الهام گرفته است، آنچه که پتانسیل عصیانگرانه و در نتیجه ویرانگر "انحراف" را مطرح می کند؟....

ژبژک: چیزی که هیستری را جالب توجه می کند اینست که چگونه این ایده های چپی مدرن در سلب صلاحیت از هیستری با سیاست لنینیست و استالینیست رادیکال اشتراک دارند. بسیار جالب توجه است وقتی که متوجه شویم دال سوژه ی هیستریکی به عنوان کفرگویی در سیاست استالینیستی پدیدار می شود. حتی قبل تر، توسط لنین، دشمنان داخلی و رویزیونیست ها به عنوان هیستریک سلب صلاحیت می شدند: آنها نمی دانند چه می خواهند، آنها شک یا تردید دارند.

وقتی من از انحراف صحبت می کنم، منظورم انحراف به عنوان عملی معین نیست، مثلاً آمیزش مقعدی. برای لکان، انحراف یک گرایش بسیار دقیق سوژکتیو را برمی گزیند، که یک گرایش خود-ابژه سازی یا خود-ابزاری است. از آنجائیکه مشخصه ی ترس هیستریکی، ابزاری برای دیگری شدن است، بنابراین جزء بنیادی سازنده ی سوژکتیویته، هیستریکی است: من نمی دانم برای دیگری چه هستم. هیستری، یا روان-نژندی به طور کلی همیشه یک وضعیت سؤال است.

این پیام قاطع فروید است: سوژه هیستریک رویاهای خود را در یک سناریوی منحرف واقعیت نمی بخشد، نه به این دلیل که او(زن و مرد) از سرکوبی یا از قانون می ترسد، بلکه به این دلیل که او همیشه مشکوک است: من می توانم اینکار را انجام دهم، اما چه می شود اگر آنها مرا راضی نکنند. چه می شود اگر حتی همین سناریوی منحرف جعلی باشد. یک ماسک کاذب باشد.

البته همچنین یک محور سیاسی برای این هست: جواب من به برخی از نسخه های عوامانه ی فوکو یا دلوز که این سوژه ی چندگانه ی منحرف پست مدرن را می ستایند، یعنی سوژه ی بدون اقتدار پدرانیه ی معین، که بین تصاویر شخصی متفاوت و چندگانه از خود تغییر مکان می دهد و خود را هر زمان باز شکل دهی می کند، این است: چرا باید این وضعیت ویرانگر فرض شود؟ من ادعا می کنم - و این مرا با برخی فمینیست ها وارد مشکلات فراوانی می کند- من ادعا می کنم که، اگر بخواهم آنها در دوره ی از مدافعتاده ی مارکسیستی مطرح کنم، ساختار غالب سوژکتیویته ی در "سرمایه داری پیشرفته" یا هر چیز دیگری که بخواهیم آنها بنامیم، منحرف است: مشخصه ی فرم اقتصاد روانی سوژکتیویته که امروز بیشتر و بیشتر غالب است، باصطلاح شخصیت نارسیستی، یک ساختار منحرف است. اقتدار پدرانیه امروز دیگر دشمن نیست. بنابراین این ایده ی انفجاری و هیاهو برای انحرافات چندگانه تنها توصیف کننده ی چیزیست که با نظم سرمایه داری متاخر جفت و جور در می آید....

ژیژک: بله، شما می‌توانید این طور مطرح کنید. نه هویت ثابت، بلکه [تغییر شکل دادن و هویت های چندگانه. این شیوهی عملکرد سوبژکتیویته امروزه است. خلاصه کنم، انحراف در این جهت ویرانگر نیست، و اولین قدم در جهت ویرانگری دقیقاً اینست که این تردید هیستریک را باز معرفی کنیم. من فکر می‌کنم روابط اجتماعی کنونی کاملاً می‌توانند هویت های گوناگون را بپذیرند. من فکر می‌کنم سوژه ی ایده آل امروز دوجنسی است: من با مردان بازی می‌کنم، من با زنان بازی می‌کنم، هر چیزی اتفاق می‌افتد و ویرانگر هم نیست. و استراتژی تصور کردن نامطبوع ترین انحراف هم موقعیتی را نمی‌سازد که نظام نتواند آنرا تحمل کند. من فکر می‌کنم از لحاظ سیاسی این اشتباه است و کاری از پیش نمی‌برد. برای مثال وقتی شما به سیستم هنری نگاه می‌کنید: فراروی منحرفانه توسط نظام سازمان دهی می‌شود تا بازار را دایر و زنده نگه دارند.

## پانویس

1- بورگ: نام یک سریال تلویزیونی است. ترکیبی از جانوران گوناگون است که سایبرنتیکی اصلاح و در کلیت آن هضم شده اند. آنها اول سازمان دهی شده و بعد به اجتماع یک ذهن کندویی یا مجتمعی متصل شده اند. ساکن منطقه ای گسترده از فضا هستند با سیاره ها و فضاپیماهایی بی‌شمار و تکنولوژی حیرت‌آور. آنها توسط قصدی یک ذهن شده (one-minded) عمل می‌کنند تا تمایزات بیولوژیکی و تکنولوژیکی دیگر موجودات را با هدف جستجوی کمال به خود بیفزایند. این امر با همسان‌سازی تحمیلی محقق می‌شود، فرایندی که در آن فردیت‌ها و تکنولوژی‌ها را تحمیلی به قسمتی از بورگ (تبدیل) مسخ می‌کند و افراد (individuals) را با افزودن قسمت های مصنوعی به آنان اصلاح می‌کند.

2- نوس‌فی‌یر کلمه ای یونانی است که از nous به معنی ذهن و sfaira به معنی کره ساخته شده است، مثل اُتمس‌فی‌یر. نوس‌فی‌یر سومین مرحله از تکامل کره زمین است: مرحله اول ژئوس‌فی‌یر همان توسعه مواد بیجان در زمین است. مرحله دوم توسعه زندگی زیستی (biosphere) است و سومین مرحله یا نوس‌فی‌یر مرحله توسعه ذهنی بشر است. نوس‌فی‌یر به بهترین شکل به عنوان آگاهی جمعی توصیف شده است. این مفهوم از فعل و انفعالات ذهن بشر گرفته شده است. نوس‌فی‌یر همگام با سازمان یابی توده انسانی در رابطه با خودش ساخته شده او در کره زمین مساحت بیشتری را زیر سکونت خود می‌برد. همچنان که نوع بشر خود را شبکه های اجتماعی پیچیده تری سازمان دهی می‌کند، نوس‌فی‌یر عظیم تری در آگاهی او شکل می‌گیرد.

3- کوگیتو ارگو سام: عبارتی لاتین که توسط دکارت به فلسفه غرب معرفی شده و معنای آن همان عبارت مشهور: «من می‌اندیشم پس هستم» است. این عبارت گویای این ست که اگر فردی به این که وجود دارد یا نه شک داشته باشد، این عبارت جواب آن است. چون همین که او سوال وجود داشتن خود را می‌پرسد اثبات آن است.

4- آریا: در اصل یک ملودی مشعر در موسیقی به خصوص آپراست که توسط یک خواننده اجرا می‌شود.



مجله الکترونیکی زغال

<http://zoghalmag.com>